

حکایت همچنان باقی است

همایون کاتوزیان



نقد میزگرد «حزب توده و نیروی سوم: از اسطوره تا واقعیت» با شرکت آقایان پرویز صداقت، محمد حسین خسروپناه، حمید شوکت، و آرمان نهچیری



میزگرد «حزب توده و نیروی سوم: از اسطوره تا واقعیت» اخیراً در سایت «نقد اقتصاد سیاسی» زیر عنوان «درس‌های یک قرن» برگزار شده است. درباره‌ی اعضای میزگرد نمی‌دانم، ولی از معرفی اولیای سایت مزبور درباره هدف‌های آن چنین استنباط می‌شود که تمایلات مارکسیستی دارند، زیرا که - گذشته از کل محتوای آن - در انتهای آن نقل‌قولی بدون ذکر نام از مارکس شده است: «سخن آخر آن که امیدواریم؛ چرا که مصرانه بر این گمانیم که "هر آن چه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا خواهد رفت."»

لینک این میزگرد را دوست ارجمندی برای بنده فرستاد و مرا تشویق کرد که نسبت به آن واکنش نشان دهم. آقای صداقت که مدیریت جلسه را به عهده دارند در فتح باب خود می‌گویند که بنده از ملکی اسطوره‌سازی کرده‌ام چون نوشته‌ام که ملکی مردی وارسته و از خود گذشته بود. و این را ملاک می‌گیرند که من ملکی را خطاناپذیر می‌دانم. حال آنکه اگر قرار باشد که وارستگی و از خود گذشتگی ملاک کمال و خطاناپذیری باشد باید نتیجه گرفت که چه امروز چه در طول تاریخ یک فرد وارسته و از خود گذشته وجود ندارد و نداشته است و به قول خیام - در ارتباط با موضوع دیگری - «اندر همه دهر یک مسلمان نبود!»، زیرا که کمال مقوله‌ای غیر واقعی و ناموجود است. ملکی کامل و خطاناپذیر نبود ولی - به حکم تاریخ زندگی‌اش - مردی وارسته و از خود گذشته بود. بنده در پایان مقدمه مفصلم بر خاطرات سیاسی ملکی از جمله نوشتم: «فقط باید از آن روزی ترسید که ملکی مرجع نقل‌قولهای خارج از متنی شود که معمولاً در کتک‌کاری‌های سیاسی به صورت چماقی بر فرق حریف فرود می‌آورند. باید از همین اینجا تأکید کرد که اهمیت و ارزش ملکی در عمق فکری، روشن‌بینی سیاسی، تعهدات اصولی و عفت اخلاقی... در آزادگی او نسبت به جاه و مال دنیا... آری ارزش و اهمیت ملکی - و عبرتی که می‌توان از آن آموخت - در این نکات و امثال آن است. هیچ کس در هیچ جایی همه‌ی مشکلات ازل و ابد را حل نکرده است و نخواهد کرد او بنابراین نباید از مرده‌ریگ انسانی که دشمن آشتی‌ناپذیر هرگونه بت‌پرستی بود، و در زمان خود بتی را نشکسته باقی نگذاشت، بتی بسازیم و به دست بت‌پرستان بدهیم. ملکی خدا نبود، پیامبر نبود، امام نبود، بت هم نبود...»

این مقدمه را من در سال ۱۳۵۸ نوشتم یعنی در زمانی که نمی‌دانم دیگران در چه حال‌وهوایی بودند و در ۲۱ آبان آن سال به‌عنوان دبیر کمیته‌ی دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران (لندن) - در آن وانفسا و در زمانی که لفظ حقوق بشر نجس تلقی می‌شد - با امضا و نشانی دانشگاهی‌ام علیه گروگان‌گیری اعلامیه دادم و آن را محکوم کردم و رگیار فحش و تهمت و تهدید را به جان خریدم.

من هرگز نگفتم که ملکی در طول عمر خود خطائی نکرد، بلکه گفتم که او در مقاطع حساس تصمیم‌هایی گرفت که تاریخ درستی آنها را نشان داد.

آقای صداقت همکاری ملکی را با بقایی غلط دانسته‌اند و اشاره کرده‌اند که او وابستگی‌های خارجی داشت. آقای شوکت هم در نوبت خود می‌گویند که ملکی از انشعاب حزب توده تا استعفای بقائی از حزب زحمتکشان به مدت چهار سال با بقایی همکاری کرد. واقعیت این است که انشعاب در سال ۱۳۲۶ صورت گرفت و ملکی در سال ۱۳۲۹ توسط جلال آل‌احمد با بقائی آشنا شد و شروع به همکاری با روزنامه شاهد بقائی - که در آن زمان ارگان غیر رسمی نهضت ملی در شمار می‌آمد - کرد. در آن زمان بقایی سیاستمداری سخت‌محبوب و ملی و پس از مصدق نفر دوم آن نهضت شمرده می‌شد. او با دو تن دیگر در مجلس پانزدهم شجاعانه در برابر قرارداد الحاقی گس-گلشائیان مقاومت کرده بودند و در انتخابات مجلس شانزدهم نماینده‌ی دوم تهران شد. او در آن زمان به هیچ قدرت خارجی متصل نبود، سرسختانه از مصدق و نهضت ملی پشتیبانی می‌کرد و در ملی‌شدن نفت فعال بود. گروه ملکی و گروه بقائی در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ - پس از نخست‌وزیری مصدق - حزب زحمتکشان ملت ایران را به‌عنوان جناح چپ نهضت ملی تشکیل دادند. بقائی در قیام سی تیر نقش فعالی داشت و از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی مؤکداً خواست که فقط به بازگشت مصدق به نخست‌وزیری رضایت دهند.

ولی از شهریور تا مهر ۱۳۳۱ این نغمه را در حزب ساز کرد که باید شدیداً با مصدق مبارزه کنند. ملکی و اکثریت قاطع حزب با او مخالفت کردند و او با قهر و خشونت از حزب استعفا داد. دو روز بعد طبق خاطرات منتشرشده‌ی شمس قنات‌آبادی که یک سردسته‌ی معمم بود و بعدها در کودتای ۲۸ مرداد فعالانه شرکت کرد در رأس دویست

نفر چماقدار به کلوب حزب زحمتکشان حمله بردند، اعضای حاضر آن را با کتک بیرون کردند، در آن را قفل کردند و کلیدش را به بقایی دادند. به این ترتیب این بقائی بود که از حزب انشعاب کرد نه ملکی. منتهی چون آن دارودسته کلوب حزب را تسخیر کرده و نشریه‌ی ارگان آن شاهد را به دست گرفته بودند اکثریت بزرگ حزب کلوب دیگری تهیه کردند و عنوان نیروی سوم را به نام آن افزودند. به این ترتیب ملکی در ظرف دو سال هم با بقائی هم به‌رغم بقایی از مصدق و نهضت ملی پشتیبانی کرد و این کار را تا پایان راه ادامه داد. این‌ها همه حقایق مستند تاریخی‌ست. چه خوب می‌شود اگر بگویند اشتباه ملکی در کجای این حقایق بود.

آقای شوکت می‌گویند که ملکی در برلین با گروه کمونیستی دکتر ارانی کار نمی‌کرد. این واقعیتی است که ملکی خود چندبار به آن شهادت داده است. این خطای بزرگی بود؟ ملکی در تهران هم به آن گروه نپیوست و چنان‌که ایرج اسکندری در خاطراتش می‌گوید فقط مجله دنیا را می‌خرد و به آن مجله کمک مالی هم می‌کرد. او چنان‌که خود می‌گوید در زندان پنجاه و سه نفر مارکسیست شد. ولی پس از آزادی از زندان به مدت دو سال به حزب توده نپیوست نه - به‌رغم اظهار تلویحی آقای خسروپناه - به خاطر این که حزب مزبور برنامه کمونیستی اعلام نکرده بود بلکه به این دلیل که از رفتار سران آن در زندان پنجاه و سه نفر سر خورده بود. وقتی ملکی در سال ۱۳۲۲ به حزب پیوست طی دو سال اعضای فعال و بیشتر جوان آن به او رجوع نموده، از سران حزب انتقاد کرده، و اصرار کرده بودند که به آن بپیوندند و در اصلاح رهبری و راه و روش حزب به آنان کمک کند. و مؤثرترین این افراد عبدالحسین نوشین بود. ضمناً بد نیست در این‌جا توضیح دهم که - به‌رغم گمان آقای خسروپناه - حزب توده طبق اظهارات احسان طبری و نورالدین کیانوری با دخالت کمینترن تشکیل شد و سند آرشو شوروی هم که خسرو شاکری کشف کرد نشان می‌دهد که این کار پس از ملاقات و بحث و گفت‌وگوی یک سرهنگ روسی با سلیمان میرزا صورت گرفت. در نتیجه، توجیه آن زمان حزب برای این که اعلام مبارزه‌ی طبقاتی نکرد کاملاً درست نیست چنان‌که فقط چند سال بعد که جنگ سرد شروع شده بود تمام آن توجیحات کنار گذاشته شد. دلیل اصلی این بود که شوروی به‌خاطر جلوگیری از سوءظن متفق انگلیسی‌اش با تشکیل حزب کمونیست در ایران موافق نبود چنان‌که به همین دلیل

حتی کمینترن (بین‌الملل کمونیست‌ها) را نیز تعطیل کرد. و به همین دلیل بود که ملکی و اصلاح‌طلبان حزب از این‌که سران آن به این‌عنوان که کوشش برای اصلاحات در داخل کشور به زیان «منافع پشت جبهه‌ی شوروی» است اعتراض داشتند.

من در چاپ اول *خاطرات سیاسی خلیل ملکی* (۱۳۵۸) از این‌که ملکی از امتیاز نفت شمال پشتیبانی کرده بود اطلاع نداشتم. در فاصله‌ی چاپ اول و دوم خسرو شاکری مقاله‌ای از ملکی منتشر کرد که از آن بوی پشتیبانی می‌آمد، اگرچه اصلاً انتقادی از مصدق بود که در مجلس توده‌ای‌ها را «شصت نفر پیشه‌ور» خوانده بود، و من آن را در چاپ دوم کتاب بازتاب دادم. بعدها آقای نهجیری در مقاله‌ای، مقالات دیگری را از ملکی در پشتیبانی از نفت شمال منتشر کردند که من در کتاب *خلیل ملکی سیمای انسانی سوسیالیسم/یرانی* به آن ارجاع دادم و اضافه کردم که توجیهی که ملکی بعدها از این کار کرده بود قابل قبول نیست. ولی لازم است اضافه کنم که در حدود سی سال پیش که دکتر رحیم عابدی - از سران انشعاب - از آکسفورد دیداری کرد، ابریم ما دو تن را در رستورانی به ناهار دعوت کرد. صحبت آنها بیشتر گرد حوادث زمان حزب توده می‌گردید و از جمله عابدی گفت: پس از آن‌که نیروهای ارتش سرخ از تظاهرات توده‌ای‌ها در پشتیبانی از نفت شمال حفاظت کردند ملکی با خشم به دکتر بهرام (دبیرکل حزب) گفت «برو به این چکمه‌سرخ‌ها بگو بیش از این آبروی ما را نریزند.»

ملکی و سایر اصلاح‌طلبان با تحویل دادن سازمان حزب توده به پیشه‌وری مخالفت کردند سهل است با پشتیبانی حزب توده از موضع پیشه‌وری نیز شدیداً مخالف بودند. بیشتر سران حزب نیز در ابتدا می‌خواستند همین سیاست را پیشه کنند ولی به‌گفته‌ی ایرج اسکندری در خاطراتش سفیر شوروی به آنان گفته بود که این دستور «رفیق استالین» است. اصلاح‌طلبان غالباً جلسات خود را در منزل صادق هدایت که سمپاتی‌زان آنان بود بدون این‌که عضو حزب توده باشد تشکیل می‌دادند. او در بحث‌ها شرکت نمی‌کرد و فقط شاهد و ناظر بود. پس از انشعاب که نوشین نه فقط به آن نپیوست بلکه اعلامیه‌ی کذائی حزب توده علیه انشعاییون را که مشحون از قبیح‌ترین فحش‌ها و افتراات بود امضا کرد، ملکی نامه‌ی بلند دردناکی به او نوشت و از جمله گفت:

«اگر کسب و تجارت شما را خیلی فراموشکار نموده باشد حتما فراموش ننموده‌اید که... یک شخص ساکت و آرام نیز در جلسات ما حضور داشت. شخصی که نطق خوبی نیست ولی متفکر و قضاوت‌کننده‌ی خوبی‌ست و من و شما هر دو نسبت به او احترام و ارزش قائل هستیم. آری... اگر خاطرات آن روز را فراموش کرده‌اید و اگر جرأت دارید خواهش می‌کنم این سطور را برای صادق هدایت بخوانید. او فراموشکاری شما را جبران خواهد کرد.»

پس از شکست جریان پیشه‌وری و انفعال کمیته‌ی مرکزی حزب توده هدایت در نامه‌ای به فریدون توللی (شاعر، طنزنویس و عضو اصلاح‌طلبان حزب) نوشت:

«بعد از آن امتحان بزرگی که به اسم آزادی و در حقیقت برای خفقان آزادی دادیم دیگر کاری از دست کسی بر نمی‌آید... و باید حقیقتاً اولاد شش‌هزار ساله‌ی داریوش بود تا باز هم به این جنغولک بازی‌ها فریب خورد. مطالب بسیار مفصل و عجیب است ولی خیانت دو سه جانبه بود و حالا توده‌ای‌ها خودشان را گه‌مالی می‌کنند برای این که اصل واقعه را بپوشانند. به‌رحال افتخارات گه‌آلود خودمان را باید قاشق قاشق بخوریم و به‌به بگوئیم.»

آقای شوکت گفتند که بزرگ‌ترین خطای ملکی انشعاب از حزب توده است ولی آقای خسروپناه به‌درستی ایشان را تصحیح کردند و گفتند که ملکی بانی انشعاب نبود بلکه خامه‌ای بود. بگذریم از این که آل‌احمد می‌گوید بانی، او، حسین ملک و مهندس ناصحی بودند. ملکی خود بارها گفته بود که مدتی طول کشید تا بانیان انشعاب او را قانع کنند. با این وصف این نظر آقای شوکت که هنوز امکان اصلاح حزب وجود داشت درست نیست: پس از چندین سال کشمکش و به‌ویژه یک سال پس از فاجعه‌ی آذربایجان رهبری به تشکیل کنگره تن نمی‌داد به این دلیل که در همان اوان اصلاح‌طلبان در کبفرانس ایالتی تهران پیروز شده بودند. و با توجه به این که طبق اساسنامه‌ی حزب، تهران در کنگره دوسوم آرا را داشت آن‌ها یقین داشتند که اگر کنگره تشکیل شود از رهبری برکنار خواهند شد. «انشعاب خلیل ملکی» افسانه‌ای‌ست که حزب توده ساخت که هم بر روی آن هشتاد و چند نفر از کادراهایش که انشعاب کرده بودند سرپوش بگذارد هم خاصه ملکی را مغرض و مقصر قلمداد کند: چنان‌که

کامبخش نوشته است ملکی در سال ۱۳۲۲ به حزب پیوست برای این که در سال ۱۳۲۶ انشعاب راه بیندازد!

آقای شوکت و یکی دو نفر دیگر به درستی تأکید می‌کنند که در اعلامیه‌ی انشعاب سخنی از شوروی نبود. این که سهل است؛ خیلی‌ها از ملکی شنیده بودند که «دوبار در زندگی به فکر احمقانه‌ی خودکشی افتادم: یک‌بار شبی که پس از انشعاب اعلامیه‌ی محکومیت آن را از رادیو مسکو شنیدم و یک بار هم شب ۲۸ مرداد». این‌ها به شوروی ایمان داشتند و گمان می‌کردند که دخالت‌های بی‌جا همه ناشی از بوروکراسی و خوش خدمتی سفارت شوروی است و به همین جهت بین خودشان اعضای رهبری حزب را «نوکرهای سفارت» می‌خواندند. اگر جز این بود که بلافاصله از تشکیل یک حزب جدید اعلام «انصراف» نمی‌دادند. مدتی طول کشید تا ملکی دریابد که آب از سرچشمه گل است.

برخلاف تصور آقای شوکت، ملکی هند و مصر و یوگسلاوی و اندونزی را (که از قلم انداخته‌اند) نه یک جریان سوسیالیستی بلکه فرماسیونی مستقل از دو بلوک می‌شناخت، آن‌هم در زمانی که کمونیست‌ها چنین جریانی را ساخته‌ی امپریالیسم می‌دانستند و محافظه‌کاران آن را دست‌نشانده‌ی شوروی می‌خواندند. و این نهضت نه فقط شکست نخورد بلکه ظرف ده سال به آنچه جهان سوم نامیده شد به‌عنوان کشورهای غیر متعهد راه یافت.

آقای شوکت می‌گویند که ملکی در حزب توده جز سرسپردگی به شوروی چیزی ندیده بود. آیا منظور ایشان این است که پس از انشعاب ملکی باید به تحسین ارگان‌های علنی حزب توده مانند «جوانان دمکرات»، «جمعیت هواداران صلح»، «جمعیت مبارزه با استعمار» و غیره می‌پرداخت؟! آقای شوکت در عین حال به درستی می‌گویند که نه فقط حزب توده بلکه همه‌ی احزاب کمونیست سرسپرده‌ی شوروی بودند. آیا این واقعیت سرسپردگی حزب توده را توجیه می‌کند؟ ولی حقیقت این است که میزان سرسپردگی - مثلاً در قیاس حزب توده با حزب کمونیست ایتالیا - یکسان نبود. حزب توده به کلی مطیع شوروی بود، تا آن‌جا که وقتی شوروی با فروش یکی دو کارخانه به شاه با او آشتی کرد، حزب توده که تا آن روز شاه و حکومت ایران را به شدت می‌کوبید

بلافاصله شعار داد «زنده‌باد دوستی ایران و شوروی». و سبب شد که جمع بزرگی از اعضای جوانش انشعاب دوم از آن حزب را سازمان دهند. حزب توده به این هم اکتفا نکرد. آنها نه فقط به تحویل دادن ستوان قبادی (که سال‌ها پیش از آن سران توده را فراری داده و به شوروی رسانده بود) توسط شوروی در مرز ایران - ظاهراً به‌عنوان هدیه‌ی آشتی‌کنان - اعتراضی نکردند بلکه به دفاع از آن نیز برخاستند!

آقای خسروپناه می‌گویند که حزب توده می‌خواست رهبری نهضت را در دست داشته باشد. اولاً چرا نهضت ملی با پایگاه اجتماعی وسیع و مستقل از دو بلوک باید زیردست حزب کمونیست وابسته به شوروی باشد. ثانیاً حرف و ادعای توده خیلی بیش از اینها بود. آن حزب مصدق و نهضت ملی را مرتباً و مؤکداً جاسوس امپریالیسم می‌خواند. در ابتدا - به‌دلیل چشم شوروی به نفت شمال - با ملی‌شدن نفت مخالفت کرد. بعد هم که بانک بین‌المللی پیشنهاد میانجی‌گری بین ایران و انگلیس را داد ملکی از آن پشتیبانی کرد ولی توده حتی مذاکره درباره‌ی آن را نشانه‌ی جاسوسی مصدق قلمداد کرد. تا این که مهندس کاظم حسینی - رئیس هیأت مذاکره‌کنندگان ایران - آن را به بهانه‌ای واهی رد کرد و در توجیه آن به گارنر - معاون بانک و طرف مذاکره‌اش - گفت: «یک پیرمرد نورانی در خواب به من گفت شما قطعاً پیروز می‌شوید!»

اگر میانجی‌گری بانک پذیرفته می‌شد نفت ایران را تحریم نمی‌کردند و مصیبت ۲۸ مرداد هم به‌سر ملت ایران نمی‌آمد. باری، نفت ایران تحریم شد و دولت برای جبران کمبود بودجه‌اش به مردم متوسل شد و اوراق قرضه‌ی ملی را به فروش گذاشت. حزب توده با آن هم مخالفت کرد و از جمله چلنگر ارگان فکاهی معروف و مؤثر حزب مزبور نوشت:

پیشوا چشم عقل را واکن مملکت را کمی تماشا کن

قرضه از بهر ملت آوردی راستی هم چه معجزی کردی

بیش از این خلق را به حیلہ ندوش پیت بردار و نفت را بفروش

و ان که دارد نمی‌دهد آسان چون ندارد به دولت اطمینان

بنده‌ی خاص ینگه‌دنیایی خصم سرسخت ملت مائی

همین چلنگر در شماره‌ی فروردین ۱۳۳۱ کاریکاتوری از دکتر مصدق نخست‌وزیر

ایران منتشر کرد که مصدق را لخت - فقط با یک سینه‌بند و شورت - نشان می‌داد که

در حال زدن دایره‌ای که روی آن علامت دلار بود مشغول رقصیدن برای عمو سام و جان بول (نمادهای آمریکا و انگلیس) است و سایر سران نهضت ملی او را با ساز و ضرب همراهی می‌کنند. اگر فرصت ندارید که مطبوعات حزب توده را مطالعه کنید بنده مشتکی از خروار را در کتاب *خلیل ملکی، سیمای انسانی سوسیالیسم ایرانی* آورده‌ام که می‌توانید به آن رجوع فرمایید تا ببینید چه هتاک‌هایی به مصدق و ملکی می‌کردند.

وقتی دکتر علی امینی کابینه‌ی اصلاحات خود را به‌رغم شاه تشکیل داد با سران جبهه‌ی ملی دوم ملاقات کرد و به قول دکتر مهدی آذر - رابط و سخنگوی آن جبهه - در مصاحبه اش با تاریخ شفاهی هاروارد به آنها پیشنهاد کرد که با او همراهی کنند تا حکومت مشروطه را دوباره برقرار سازند. اما آنها نه تنها پیشنهاد او را نپذیرفتند بلکه از همان فردا وارد مبارزه‌ی حیاتی-مماتی با او شدند. ملکی صریحاً گفت و نوشت که این کار غلط است و از یک موضع انتقادی باید اجازه داد که امینی اصلاحات خود را پیش ببرد (البته حزب توده امینی را عامل امپریالیسم آمریکا می‌نامید). و از این جهت ملکی چه فحش‌ها و تهمت‌های تازه‌ای خورد. آقای شوکت این موضع‌گیری ملکی را تأیید می‌کنند ولی تقریباً بلافاصله می‌افزایند. که چون حکومت کوشش مسالمت‌آمیز را نپذیرفت در نتیجه ملکی «بزرگ‌ترین صدمه را به فعالیت مسالمت‌آمیز زد». *یاللعجب!* کدام حکومت غیردموکراتیک حرکت مسالمت‌آمیز را برای تغییر خود می‌پذیرد. پس گاندی و نهرو و پاتل و جناح و ابولکلام آزاد و غیره - که از قضا حزب توده آنها را نوکر انگلیس می‌خواند - که در طول بیست و چند سال با روش مسالمت‌آمیز از امپریالیسم انگلیس کتک خوردند و زندان رفتند تا این‌که با روی کار آمدن حزب کارگر در انگلستان استقلال هند را تأمین کردند «بزرگ‌ترین صدمه» را به نهضت آزادی حزب زدند!

آقای شوکت خطای دیگر ملکی را در این می‌دانند که او اصلاحات داخلی را «از مصدق می‌خواست». مصدق نخست‌وزیر و رهبر نهضت ملی بود که ملکی و نیروی سوم به آن وابسته بودند. اگر آنها اصلاح ارضی و حقوق زنان و اصلاحات کوچک‌تری را از او نمی‌خواستند پس باید از که می‌خواستند؟

اضافه بر این آقای شوکت می‌گویند که نمایندگان و مقامات دولتی جمهوری اسلامی از ملکی «استفاده‌ی ابزاری» می‌کنند. ایشان از یکی از آنها و استفاده‌هایی که کرده‌اند

نام نمی‌برند ولی فرض کنید که چنین باشد. آیا این هم پس از پنجاه سال و بیشتر که از مرگ ملکی می‌گذرد از گناهان اوست؟!

آقای نهچیری می‌گویند که روش مسالمت‌آمیز برای ملکی وسیله نبود بلکه هدف بود. رجوع به آثار و اعمال ملکی این نظر را رد می‌کند. ایشان همچنین می‌گویند که ملکی **حکومت استبدادی** را به حکومت کمونیستی ترجیح می‌داد و سلطنت مشروطه را برای مبارزه با حزب توده لازم می‌دانست. این هم درست نیست و بهتر است که ایشان اسناد آن را منتشر کنند. **بنده در سال ۱۳۳۹ که هنوز حکومت ایران استبدادی نبود بلکه دیکتاتوری (یعنی حکومت اقلیت بود و مخالفان غالباً از «دستگاه» و «هیأت حاکمه» نام می‌بردند و شاه را رئیس آن می‌شمردند) در جلسه‌ی بحث و انتقاد جامعه سوسیالیست‌ها - در زمانی که هیأت حاکمه در ضعیف‌ترین موقعیت خود بود - حاضر بودم که یکی که عضو جامعه نبود از ملکی در این باره سؤال کرد. او پاسخ داد که حکومت هیأت حاکمه را به حکومت حزب توده ترجیح می‌دهد به این دلیل که آن را می‌توان تغییر داد ولی حکومت حزب توده مانند حکومت‌های اقمار شوروی تغییرناپذیر خواهد بود.**

آقای نهچیری همچنین می‌گویند که ملکی از سفارت آمریکا پول می‌گرفت و «سندش هست». بهتر است آن سند را منتشر کنند. ملکی یک خانه‌ی کوچک داشت که عمدتاً به همسر او صبیحه گنجه‌ای تعلق داشت و برای کمک به معیشت خود طبقه‌ی همکف و حیاط آن را به یک خانواده‌ی ایتالیایی به ماهی پانصد تومان کرایه داده بودند. و وقتی ملکی از آخرین زندان خود در اواخر دهه‌ی چهل - اندکی پیش از مرگش - آزاد شد چون علاوه بر دوره‌ی زندان بازهم بازنشستگی مختصر او را (برای معلمی تا کودتای ۱۳۳۲ که ابتدا او را از فرهنگ اخراج و بعد بازنشسته کردند) قطع کرده بودند تقریباً به شام شبش محتاج بود.

آقای نهچیری از قول شخص دیگری می‌گویند که ملکی روشنفکر عمومی نبود بلکه روشنفکر سیاسی بود. آری ملکی یک ژان پل سارتر نبود بلکه یک رهبر، سازمان‌دهنده و تئوریسین سیاسی بود. این هم یک گناه دیگر است؟

و بالاخره آقای نهچیری می‌گویند که اگر مبارزه با حزب توده و شوروی را کنار بگذارید از ملکی چیزی نمی‌ماند. ملکی یک عمر برای اصلاح ارضی و حقوق زنان کوشید، از میانجی‌گری بانک بین‌المللی پشتیبانی کرد، نظریه‌ی نیروی سوم را پدید آورد و - همراه با دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و دکتر معظمی - با فراندوم مخالفت کرد. آنها می‌گفتند که شاه با یک فرمان مصدق را عزل می‌کند و کودتا می‌شود ولی او می‌گفت «جرأت نمی‌کند». از سوی دیگر حزب توده قویاً از فراندوم پشتیبانی کرد و مکرراً شعار داد که «ما کودتا را به ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد» که دیدیم چگونه بر سر قول‌شان ایستادند.

ملکی از سال ۱۳۲۹ با تئوری خانمان‌برانداز توطئه که ملت ایران را آلت دست قدرت‌های خارجی و مسلوب‌الاختیار کرده بود شجاعانه و مکرراً مبارزه کرد. ملکی را بلافاصله پس از کودتا در بند توده‌ای‌ها در زندان قرزلقلعه محبوس کردند که به شهادت مهرداد بهار که یکی از توده‌ای‌ها بود نزدیک بود او را به قتل برسانند. پس از رهایی از زندان بیکار نشست و در وهله‌ی اول محمد درخشش - رهبر جامعه‌ی معلمین - را که آدمی مستقل بود و به نحوی در مجلس هیجدهم راه یافته بود تشویق کرد که علیه لایحه‌ی قرارداد کنسرسیوم که برای بحث به مجلس فرستاده شده بود سخنرانی کند. متن بسیار مفصل آن نطق را خود ملکی نوشت. امینی در تاریخ شفاهی هاروارد می‌گوید که نطق درخشش به تفاریق هفت ساعت به طول انجامید. اگر اشتباه نکنم درخشش می‌گوید که بری این کار سه چهار شب در مجلس خوابید. به هر حال چون درخشش مصونیت پارلمانی داشت توانستند نطق او را به صورت کتابی منتشر کنند.

پس از آن ملکی با انتشار مجله‌ی علم و زندگی و بعد نبرد زندگی چراغ نهضت را برای فرصت بعدی روشن نگاه داشت، اگرچه سایر سران نهضت که به کلی منفعل بودند به هشدارهای او برای آماده شدن برای فرصت بعدی وقعی ننهاندند و وقتی فرصت رسید غافلگیر شدند و کارشان به جایی کشید که مصدق از تبعیدگاه خود آنان را بکوبد و بنویسد که «قادر نیستند یک قدم در راه دفاع» از حقوق ملت ایران بردارند.

آخر این که ملکی نخستین فردی در جهان بود که با نوشتن کتاب *سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی* ثابت کرد که رژیم شوروی کاپیتالیسم دولتی‌ست. شش سال پس از او میلوان جیللاس *طبقه‌ی جدید خود را منتشر کرد و ده سال بعد تونی کلیف رهبر یک شاخه از تروتسکیست‌های انگلیس – به‌رغم نظر تروتسکی – رژیم شوروی را کاپیتالیسم دولتی اعلام کرد... دیگر چه عرض کنم؟*

ظاهراً سخن به درازا کشید ولی اگر خوانندگان به آن مکالمه‌ی دوساعته رجوع کنند خواهند دید که واکنش بنده در نهایت ایجاز و اختصار است.